

دم سپاه و ستاره قمرز



www.iranmoon.com

<http://harrypotter2000.blogfa.com>

نویسنده : ابلیس

فصل بیست و دوم : دومی کیست؟

علی در فکر عمیقی فرو رفته بود. شیلا پرسید:

"به چی فکر می کنی علی؟"

علی گفت:

"دارم فکر می کنم شاید بتونم کمکی کنم!"

شیلا گفت:

"مگر من از تو کمک خواستم؟"

"اشکالی داره به پلیس کمک کنیم؟"

شیلا گفت:

"کمک تو به پلیس نه تنها نفعی نداره بلکه ضرر هم داره!"

"آها! درسته! ببخشید دیگه فکر نمی کنم!"

شیلا در حالی که فیلم را در کشو می گذاشت گفت:

"آرمین هیچ شکی نیست که قاتل آقای شفیعی با کسی که فیلم را فرستاده یکی نیستند"

سینا پرسید:

"اونوقت قاتل آقای شفیعی چه زرنگیه؟"

شیلا بدون اعتنا به حرف سینا ادامه داد:

"تحقیقات تمام شد و شما همگی تا اطلاع ثانوی ممنوع الخروج هستید"

سینا با عصبانیت دستش را روی میز کوبید و گفت:

"چیجوری جرات می کنی این حرف رو بزنی؟ مگه بهت ثابت نشد زمانی که این

مرد هنوز کشته نشده بود تا وقتی کشته بشه من در حضور سه شاهد بودم؟"

شیلا گفت:

"اینجا مخفیگاهت نیست سینا خان!"

سپس تاکید کرد:

"مواظب رفتارت!"

سینا بدون اتلاف وقت از دفتر آقای حسینی خارج شد.

آرمین رو به شیلا کرد و گفت:

"بخشیدش! اینجور حوادث او رو به یاد مرگ پدرش می اندازه!"

شیلا با لحنی پرسشگرانه گفت:

"مرگ پدرش؟ آیا مرگ عادی بود؟"

آرمین گفت:

"نه! پدرش آقای پدرام سهندی کشته شد!"

شیلا که جا خورده بود پرسید:

"او موقع چند ساعت بود آرمین؟"

آرمین خونسردانه گفت:

"شش سال"

شیلا گفت:

"فکر کنم همه برن و تو یکسری اطلاعات رو باید به من بدی!"



مخفیگاه خیلی ساکت و آرام به نظر می رسید ولی در ذهن هر کدام از بچه ها غوغای عظیمی برپا می شد. سینا دقیقا مانند یک ببر مخفیگاه را دور می زد. آرمین گفت:

"سینا با این کارها معمای مرگ آقای شفیعی حل نمیشه!"

سینا قاطعانه گفت:

"به تو مربوط نمیشه آرمین!"

مدد گفت:

"سینا ولی یه دلیل باید برای این هیجان خاصی که داری باشه که ما خبر نداریم"

سینا نگاهی به مدد کرد و گفت:

"مدد بیا اینجا!"

مدد گفت:

"چرا؟"

سینا فریاد زد:

"بیا اینجا!"

ممد از جایش بلند شد و به طرف سینا رفت! هنوز دو متر با سینا فاصله داشت که سینا به او حمله کرد و او را به دیوار چسپاند. در حالی که زیر گلوی او را می فشرد گفت:

"الان حالیت می کنم"

آرمین سریعاً به طرف سینا دوید و او را از ممد جدا ساخت. سینا فریاد زد: "آرمین من اینجا رئیس هستم و بهتره هرکاری می گم انجام بدی" سپس با نورماسی اش آرمین رو نشانه گرفت و گفت:

"یا هرچی میگم اطاعت می کنی با از گروه بیرونی!"

آرمین خونسردانه گفت:

"آروم باش! هرچی گفتی!"

سینا گفت:

"ممد رو بیگیر بیار اینجا!"

آرمین گفت:

"سینا در این مورد...."

"شنیدی چی گفتم؟"

آرمین مطیعانه گفت:

"چشم! عصبانی نشو!"

سپس به طرف ممد رفت و دست او را محکم گرفت و به سمت سینا برد. آرمین خیلی آهسته به ممد گفت:

"خیالت راحت باشه"

سینا بلافاصله گفت:

"هاردی تو هم مسئول آرمین هستی"

هاردی سریعاً بلند شد و کنار آرمین ایستاد و زیر لب گفت:

"این دیوانه می خواد چیکار کنه؟"

آرمین گفت:

"واقعا دیوانه شده!"

سینا رو به ممد کرد و گفت:

"دفعه ی دیگه حرفات رو بسنج بعد حرف بزن!"

و بدون اینکه منتظر جوابی باشد گفت:

"می دونی....."

ولی حرفش کامل نشد، نورماسی اش را به زمین کوبید و به دفتر مدیریت رفت.

ممد از جایش برخاست و به طرف آرمین رفت و گفت:

"چرا اخلاقت عوض شده؟"

آرمین گفت:

"یه چیزی رو پنهان می کنه!"

در همان لحظه فردی در مخفیگاه را باز کرد. شنل بلند و سیاه او موجب ترس

آرمین شد. بنابراین نورماسی اش را کشید و گفت:

"بگو کی هستی؟"

صدای سینا از پشت سرش آمد که می گفت:

"آرمین برو کنار!"

و ادامه داد:

"کتی خوش اومدی!"

آرمین با نگاهی پرسشگرانه گفت:

"شما خانم لانگ هستید؟"

کتی با گفت:

"بله!"

این را گفت و عبای سیاهش را از تن درآورد تا شک و تردید بچه ها برطرف شود!"
سینا گفت:

"مطمئنم یک دلیل بسیار مهم برای زیارتت داری!"
کتی گفت:

"درست حدس زدی سینا!"

سینا پرسید:

"آگوا چگونه؟"

کتی گفت:

"هنوز با دیدلان در ارتباط هست و نقشه های خطرناکی میکشن!"

سپس ادامه داد:

"یک نامه از رگولس داشتم که در آن خواسته بود که چند تا موضوع رو براتون روشن کنم!"

سینا گفت:

"خوب کتی قبل از اینکه شروع کنی ، چیزی میل نداری؟ آخه این وقت ظهر از

صحرای شوالیه تا اینجا اومدی!؟"

کتی گفت:

"نه ممنون!"

"خوب! می تونید شروع کنید"

کتی شمرده شمرده گفت:

"بحث ما درمورد پرونده ی خطرناک ولی جالبی هست به نام پرونده سوین ساگا.

فردی به نام سوین ساگا هشت سال پیش یکی از بزرگترین کارت های ستاره ی

قرمز را پیدا کرد و از آن چندین نمونه منتشر کرد. وقتی اهالی ستاره ی قرمز از

این موضوع با خبر شدن تصمیم به کشتن سوین گرفتند. ولی سوین ناپدید شده بود

و به گفته ی خودش به اعماق زمین رفته بود. وقتی به خانه ی او حمله می کنند متوجه نوشته روی درب خانه می شوند که روی آن نوشته شده بود که به اعماق زمین سفر کرده است!"

هاردی با هیجان خاصی گفت:

"مانند کتاب ژول ورن!"

کتی گفت:

"نه! این موضوع از یک داستان تخیلی خطرناک تر است! این کارت ها که سوین آنها را پنهان ساخته مکمل کارت ققنوس طلایی هستند! دو حفره را در حولی پیدا کردند که احتمال می رود سوین از درون آن به اعماق زمین رفته باشد هر دو حفره را وارنداز نمودند ولی به بن بست رسیدند که روی هر بن بست کاغذی بوده که با خط قرمز روی آن نوشته بود: اشتباه کردی!"

کتی مکثی کرد و ادامه داد:

"اینطور که معلومه این مرد خیلی از نظر قدرت تفکر قوی و با استعداد بوده!"

سینا کنجکاوانه پرسید:

"آیا این مرد در بین مرد شهرتی داشت یا به صورت اتفاقی میان مردم ظاهر شد"

کتی که منظور سینا را فهمیده بود گفت:

"نه امکان نداره! او الان بین ما وجود نداره! او در مدارس فیزیک تدریس می کرد و خیل شهرت داشت. مرد بلند قد و کچلی بود. شواهد نشون میده که از روی کره ی زمین محو شده"

هاردی گفت:

"از کجا می فهمید که کارت در اعماق زمین هستند؟"

رگولس اماکت خارق العاده ای داره که این امر رو اثبات می کنه! وقتی به دنبال کارت ها بودیم روی اماکت رگولس محل کارت ها را ناشناخته نشان داد. سینا با تعجب پرسید:

"رگولس دقیقا از ما چه چیزی می خواهد؟"

کتی گفت:

"پیدا کردن کارت های سوین ساگا"

سینا گفت:

"اسم کارت ها چی هستن؟"

کتی گفت:

"کارت های استیلگرانت که چهار تا هستند. به اصطلاح نامیده شدن استیل یک تا چهار. باید تاکید کنم که ایم کارت ها را نباید در بازگیر گذاشت چون هیچ استفاده ای به جز کامل کردن پازل کارت ققنوس طلایی نداره!" مازیار گفت:

"اگه ما شیلا رو تو گروه داشتیم خوب می شد چون یه کاراگاه خصوصیه!"

سینا گفت:

"اینطور نیست مازیار! ما خودمون مشکل خودمون رو حل می کنیم!"

کتی گفت:

"وقت بحث کردن حول این موضوع رو دارید فعلا یک خبر دیگر هم از رگولس دارید. ایشان گفتند که مهمانی آل سانچز سه روز بعد انجام میشه و در آن مهمانی چیز های مهمی را می آموزید و کشف می کنید! آن مهمانی به مدت چهار روز است. قصر بزرگ آل سانچز در منطقه ای دور از شهر است که با نزدیک ترین شهر دو ساعت فاصله دارد پس خواهش می کنم تمام وسایل مورد نیازتان را با خودتان ببرید!"

همه ی اعضای گروه به هم نگاهی کردند و این امر را عجیب دانستند با اینکه همه ی آنها مجبور نبودند به این مهمانی بروند!

سینا گفت:

"کتی , اون شب شایان اومده بود که با من درگیر بشه!"

کتی لانگ با لحن جدی تری پرسید:

"بله سینا و همین الان می خوام در مورد کارت آناکاندا برام توضیح بدی!"

سینا جا خورده بود و با چشمان گشاد شده به کتی نگاه می کرد. ناگهان بی مقدمه گفت:

"کار من نبود!"

کتی با لحن اهانت آمیزی گفت:

"حتما می خوای بگی یک نفر از آسمان به کمکت رسید؟"

سینا گفت:

"دقیقا همین اتفاق افتاد"

آرمین گفت:

"سینا آیا این موضوعی هست که از من پنهان می کنی؟"

سینا فریاد زد:

"نه! قسم می خورم نه! کار همان شخصی هست که با آن اژدها در وسط شهر

جنگید!"

کتی با تعجب بسیار گفت:

"چی؟؟؟!"



در مخفیگاه باز شد و هاردی با کیسه های پیتزا وارد شد و درحالی که نفس نفس میزد گفت:

"سنتر ساندویچ هنوز بسته است!"

سینا گفت:

"خیلی عجیبه! هنوز پیدا نشده!"

سپس ماجرای ناپدید شدن آقای یزدانی را برای کتی بازگو کرد.

آنها مشغول صرف نهار شدند و هیچکس در بین خوردن غذا حرف نمی زد. این سکوت را کتی شکست و گفت:

"سینا حس کاراگاهی داری؟"

سینا از جویدن لقمه اش دست کشید و با چشمان گرد شده به کتی نگاه کرد. کتی خنده ای کرد و گفت:

"می دونم که قبلا خیلی علاقه داشتی!"

سینا لقمه اش را قورت داد و گفت:

"درسته خیلی چیزی می فهمم در این رابطه ولی اصلا خوشم نمیاد!"

کتی گفت:

"رگولس گفته که باید در این موارد خیلی دقت کنی! باید با این مهارت را داشته باشی چون الغاز زیادی رو باید کشف کنی!"

سینا گفت:

"متشکرم ولی من دوست ندارم!"

کتی با بدخلقی گفت:

"به هر حال باید از این حس کمک بگیری!"

سینا گفت:

"مخفیگاه آریا کجاست؟"

کتی گفت:

"من جای دیگر با او مبارزه کردم!"

سپس ادامه داد:

"این دختره کی از گروه رفته؟"

آرمین گفت:

"سه روز پیش رفت!"

کتی گفت:

"متوز را برد؟"

سینا گفت:

"متوز دیگه چیه؟"

"همون مایع بی رنگی که در دستتون فرو کرده بود؟"

"آره! ولی تو از کجا می دونی؟"

کتی گفت:

"یادت رفته من با شیلا خصوصی صحبت کردم!"

سپس مکثی کرد و گفت:

"یک چیز مهم در مورد کارت ققنوس طلایی..."

مکثی کرد و گفت:

"در مورد چهار کارت اساسی ققنوس طلایی به هم تیمی هایت گفتی سینا؟"

سینا بلافاصله گفت:

"نه!"

کتی پس از تعریف کل خصوصیات کارت ققنوس طلایی گفت:

"می دونستید که ققنوس طلایی که بادگ است که فقط در قدرت یک احضار می

شود؟"

بچه ها تعجب کردند تا حالا در این رابطه نمی دانستند.

کتی با آشفتگی گفت:

"خبر مهم! یادم رفت بهتون بگم!"

سینا با ترس و تعجب گفت:

"چی شده؟"

"آریا مخفیگاهش رو وسعت داده! تقریبا میشه گفت که چندین کیلومتر وسعت داره! دقیقا مثل یک قصر! مخفیگاه مجهز. اعضای تیمش صد و بیست و هشت نفر هستند و با معلوماتی که من دارم تمام وسایل آزمایشی روی کارت های ماستر و وسایل آزمایشگاهی روی نواده های ققنوس را آماده در اختیار دارند و مهمترین موضوع همین جاش است که..."

سپس مکثی کرد و گفت:

"این رو نباید به کسی بگید چون می فهمن که ما جاسوس داریم در گروه پسران هرز!"

همه با علامت سر جواب مثبت دادند. کتی لانگ ادامه داد:

"به غیر از خودش، یک رئیس دیگه ای هم انتخاب کرده و دوتایی به دنبال تو هستند سینا! او شخص..."

در این لحظه لرزش در صدای کتی واضح بود. سینا فریاد زد:

"کی؟"

کتی به آرامی گفت:

"شیلا!"

سینا نگاه سردی به به کتی کرد. از سرجایش برخاست و شروع به قدم زدن کرد. ناگهان سکوت را شکست و گفت:

"برای چی دنبال من هستن؟"

کتی گفت:

"قبلا که بهت گفتم و"

سینا فریاد زد:

"برای حامد بگو!"

کتی به آرامی گفت:

"برای اینکه تو نواده ی ققنوس هستی!"

رنگ از صورت هاردی پرید. به طور ناگهانی از سرجایش بلند شد ، یک قدم به

عقب نهاد و گفت:

"نه..... امکان نداره!"

تنها هاردی نبود که حالت غیر عادی داشت بلکه همه ی اعضای گروه در وحشت و

تعجب شدیدی به سر می بردند. بعضی ها به هم نگاه می کردند و چند نفر هنوز به

کتی خیره مانده بودند چون نمی توانستند حقیقت حرفی که زده را درک کنند.

سینا گفت:

"بله حامد! اون موقع که می خواستی اوامر شیلا رو اطاعت کنی یادت می یاد؟"

هاردی در حالی که از پشیمانی بر موهای سرش فشار وارد می کرد گفت:

"من فکر کردم قصد نجات ستاره قرمز را دارد! نمی دونستم هدفش به این پلیدی

است! ستاره قرمز متعلق به همه است و کسی حق حاکمیت به آن را ندارد!"

این را گفت ، روی زمین زانو زد و مشتش را به زمین کوبید و گفت:

"چه اشتباهی می کردم!"

سینا با طرف او رفت و دستش را گرفت و او را بلند کرد. سپس گفت:

"خودت رو ناراحت نکن! گذشته ها گذشته!"

در همان لحظه صدای پایی شنیده شد! تقریبا هر کسی که در پناهگاه بود نیم خیز

شد! صدای پا به وضوح می آمد. کتی و آرمین به همراه سینا به طرف در دوییدند و

در را به شدت کوباندند و آن را باز کردند! هیچ شخصی آنجا وجود نداشت! فقط پاکت نامه ی همیشگی!

سینا آرام آرام پاکت نامه را باز کرد و نامه را در آورد و بلند بلند خواند:

رئیس پلیس اولی بود! دومی کیست؟ حدس بزنید!

کتی نامه را برداشت و نگاهی به آن کرد و به سرعت خاصی گفت:

"منظورش چیه که رئیس پلیس اولی بود؟"

سینا با صدایی لرزان گفت:

"آن روز علی به دنبال من ، هاردی و آرمین آمد تا به نزد آقای شفیععی برویم و

اطلاعات مهمی را بگیریم! ولی وقتی آنجا رسیدیم..."

کتی فریاد زد:

"چی شده؟"

"او کشته شده!"

کتی سرجایش میخکوب شد و آرام زمزمه کرد:

"او راست می گفت!"

سینا که گویا صدای او را شنیده بود گفت:

"چی؟ راست می گفت؟ کی راست می گفت؟"

کتی گفت:

"این نامه از کجا میاد؟ ارسال کنندش کیه؟"

آرمین با صدای گرفته ای گفت:

"کسی که این نامه ها رو می فرسته با کسی که قاتل آقای شفیععی هست یکی

هستند! نظریه شیلا درست نبود!"

کتی گفت:

"شیلا؟ اون چکارست؟"

آرمین گفت:

"کسی که مسئولیت این پرونده رو برعهده گرفته!"

کتی با خود فکر کرد در این صورت در یک پرونده احسان و شیلا شریک می شود

و از این فکر خیلی رنجیده شد. بنابراین گفت:

"من دیگه باید برم! برای مهمانی آماده شویدا! باید بگویم که من هم می آیم!"

سینا با تعجب پرسید:

"تو هم می آیی؟ ولی چرا؟"

کتی گفت:

"خوب به دلایل مختلفی!"

سپس ادامه داد:

"فکر کنم دوست پسر شیلا! اسمش چی بود؟"

آرمین گفت:

"احسان"

کتی گفت:

"آره همون هم مثل اینکه میادا! به هر حال مت باید به نزد آگوا ناکیتا برم تا شک

نکرده!"

آرمین او را تا دو در مخفیگاه همراهی کرد و با او خداحافظی کرد! کتی رو به او کرد

و گفت:

"ازت خواهش می کنم مواظب سینا باش! آدم کشی محل مخفیگاه شما را می داند!

تورو خدا مواظبش باش!"

آرمین گفت:

"خیالت راحت باشه خانم لانگ!"
کتی با خوشحالی آن مکان را ترک کرد.
آرمین رو به سینا کرد و گفت:
"من امروز خسته هستم نظرت چیه تعطیلش کنیم؟"
سینا گفت:
"منم همینطور! موافقم"

پایان فصل بیست و یکم